



سرمایه داری

در عصر شتاب تاریخ

گفتاری در بررسی وجوه مختلف نظام سرمایه داری

دکتر فرهاد مؤمنی

دو نگاه

از منظر شهید مطهری سرمایه داری باید به مثابه یک کلیت موردشناسایی قرار بگیرد و تعبیرشان این بود که خود پدیده سرمایه داری را باید به عنوان یک مسئله مستحدثه در نظر گرفت و با یک نگرش سیستمی این موضوع را مورد برخورد اجتهادی قرار داد.

مثل دیگر آثارشان، راهگشایی‌های متناسبی هم داشته باشند. از منظر ایشان سرمایه داری باید به مثابه یک کلیت موردشناسایی قرار بگیرد و تعبیرشان این بود که خود پدیده سرمایه داری را باید به عنوان یک مسئله مستحدثه در نظر گرفت و با یک نگرش سیستمی این موضوع را مورد برخورد اجتهادی قرار داد. ماجرای آن کتاب و آن ایده‌ها وارد وادی‌های دیگری شد و از مسیر علمی خودش خارج شد. مثل هر چیز دیگری که در مملکت ما وقتی سیاست زده شد، طوری می‌شود که دیگر هیچ کس رغبت نمی‌کند درباره‌اش فکر کند و آن را جدی بگیرد. پیام‌های بزرگی در آن کتاب وجود داشت که متأسفانه مسکوت گذاشته شد.

ابعاد و ضرورت پرداختن به موضوع سرمایه داری

بخواهیم یا نخواهیم بخش بزرگی از حیات جمعی ما و حتی بخش بزرگی از ذهنیت ما تحت تاثیر سرمایه داری و پویایی‌های آن شکل می‌گیرد و رشد می‌کند و حتی تغییر می‌کند. بنابراین اگر درباره ابعاد اهمیت و ضرورت آن سخن بگوییم، باید به بحث‌هایی که در ادامه می‌آید توجه کنیم.

۱- شناخت بنیان‌های فکری-فلسفی و رمزهای نرم افزاری پیشرفت در دیگر کشورها

نظام سرمایه داری را می‌توان از چند وجه مورد بررسی قرار داد، نخست این که، چه جنبه‌هایی از نظام سرمایه داری قابل تأمل و بحث است، و چه دیگر بحث چستی سرمایه داری و وجه سوم مسیر تطور سرمایه داری، بعد از آن آثارش و در نهایت هم آینده آن می‌باشد. از این رو نیاز مند تحلیلی جامع و تاریخی از این پدیده، که آثارش گریبانگیر ماست، هستیم. دکتر فرهاد مؤمنی، عضو هیئت علمی دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی، در این نوشتار، که حاصل گفتگوی ما با ایشان است، به شرح نسبتاً جامعی از خاستگاه، مبانی، ادوار، پیامدها و آینده سرمایه داری پرداخته‌اند.

بیش از ۲۸ سال پیش، زمانی که اولین بار کتاب اقتصادی مرحوم شهید مطهری منتشر شد در این کتاب چند نکته مهم و مقتضی زمانه مطرح شده بود. شهید مطهری به قاعده آن صلاحیت‌ها و ویژگی‌هایی که داشت، طبیعتاً مثل یک روشنفکر پیشگام زودتر از دیگران متوجه نکاتی شده بود و خطوط اصلی آن نکات را به صورت یادداشت‌های اولیه مطرح کرده بود، که فرصتی دست نداد که ایشان با آن ظرفیت‌های فکری و صلاحیت‌هایی که داشتند این‌ها را باز کنند و بسط دهند و

گسترده آن در ادبیات توسعه بعضی از نظریه‌پردازان معتقدند که کل مسئله توسعه وابسته به قدرت انعطاف هر جامعه و نشان دادن واکنش به موقع و مناسب به تغییرات می‌باشد. به عبارت دیگر، گویی همه آن ظرفیت‌های اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی و سیاسی که در ادبیات توسعه به بحث گذاشته می‌شود، برآیندش در قالب این قدرت انعطاف ظاهر می‌شود و اگر این قدرت انعطاف محدود باشد، فرصت‌ها به ضد خودشان تبدیل می‌شوند و منجر به تغییراتی می‌شود که لزوماً مضمون مثبتی هم ندارند.

برای بیان اهمیت مسئله، می‌توان به تغییرات قیمت نفت و اثرش بر سرنوشت ایران و اکثر کشورهای صادرکننده نفت اشاره کرد. تغییرات قیمت نفت اگر به سمت بالا باشد، در ذات خود پدیده بدی نیست و می‌تواند در بردارنده فرصت‌های بزرگ و بی‌سابقه برای یک کشور در حال توسعه باشد. چرا که به مثابه پیدا شدن منابع مازاد خارق العاده ارزی و فرصت طلایی برای انجام سرمایه‌گذاری‌های زیر بنایی سخت‌افزاری و نرم‌افزاری است.

ولی تجربه تاریخی کشورهای در حال توسعه نفتی از شوک اول نفتی ۱۹۷۳ تا کنون نشان می‌دهد که هر بار که قیمت نفت افزایش چشمگیر پیدا می‌کند، عدم تعادل‌ها و ناموزونی‌ها و از ریخت افتادگی‌های این کشورها افزایش پیدا می‌کند و پتانسیل‌های بحرانی در این کشورها بیشتر می‌شود. از آن‌جا که این کشورها از یک نحوه تصلب ساختاری برخوردار هستند، قدرت انعطاف به اندازه کافی برای واکنش مناسب و به موقع در برابر این تغییر، که در ذات خود بد هم نیست، ندارند و از درآمدهای نفتی به بدترین شکل قابل تصور استفاده می‌کنند.

در دوره‌ی پهلوی این شوک، از معدت‌ها سرنگونی این رژیم شد. طبق قانون برنامه چهارم توسعه کشور که دولت باید در سال به طور متوسط ۵/۱۶ میلیارد دلار در سال از محل نفت هزینه نموده و طیفی از دستاوردها را ظاهر کند، دستاوردهایی چون نرخ رشد اقتصادی ۸ درصد و یا نرخ رشد تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی به طور متوسط سالانه ۱۲ درصد. ولی طبق گزارش‌های رسمی منتشره، از ۱۳۸۴ به بعد با افزایش چشمگیر قیمت نفت به طور متوسط بین ۵/۲ تا ۳ برابر آن چیزی که قانون برنامه مجاز دانسته بود ارزش نفت را مصرف کردیم و در هیچ سالی نرخ رشد اقتصادی به ۸ درصدی که قرار بود با سالی کمتر از ۲۰ میلیارد دلار حاصل شود هم نرسید و تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی به اندازه ۱/۲ آن چیزی است که قرار بود با تخصیص سالی کمتر از ۲۰ میلیارد دلار حاصل شود. انعطاف‌پذیری لازم را نداریم و تصلب ساختاری باعث می‌شود که نتوانیم از این فرصت‌ها استفاده کنیم و ساختار متصلب موجب توسعه‌نیافتگی است. ما با تغییرات خیلی آرام‌تر و کندتر نتوانستیم خودمان را همساز کنیم، فرصت‌ها را از دست دادیم و ضربات سنگینی دریافت کردیم.

سرعت و شتاب بی‌سابقه و تغییرات علمی-فنی آثارش می‌آید و ما را به شدت تحت تاثیر قرار می‌دهد. باید این پدیده و پویایی‌هایش را زیر ذره‌بین بگذاریم و آن را دقیق بشناسیم و بدانیم هزینه فرصت غفلت از چنین شناختی بسیار بالاست.

چستی سرمایه‌داری

در خصوص این سوال که سرمایه‌داری چیست؟ پاسخ‌های بی‌شماری داده شده است. همه بر این اتفاق نظر دارند که سرمایه‌داری یک نظام روابط جمعی یا نظام حیات جمعی انسان‌هاست. حالا سوال این است که مشخصه‌های کلیدی این نظام حیات جمعی چیست؟

غیر از مارکس، (که شاید یکی از درخشان‌ترین و عمیق‌ترین تحلیل‌ها را در این زمینه ارائه کرده است و چون درباره آراء مارکس و نقاط

اولین نکته این است که در همه تجربه‌های تاریخی موفق در زمینه توسعه، یکی از عناصر ثابت و قابل مشاهده، شناخت رموز پیشرفت دیگران است. در هر تجربه موفق توسعه‌ای، به لحاظ نظری، یکی از اولین گام‌هایی که برداشته شده است تلاش برای شناخت بنیان‌های فکری-فلسفی و رمزهای نرم افزاری پیشرفت در سرزمین‌های دیگر است و این برای ما بسیار حیاتی‌تر است. بعداً شرح خواهم داد که چرا هر چه به زمان حاضر نزدیک می‌شویم، گستره و عمق اهمیت و ضرورت این جنبه از ماجرا بیشتر می‌شود.

به قاعده تجربه‌های تاریخی، جنگ‌های صلیبی برای کشورهای مغرب زمین تجربه‌ای و روزنه‌ای شد که با تمدن اسلامی و دستاوردهایش آشنا شوند و بعد هم با فعل و انفعالاتی به تحولات بزرگی در منطقه دیگری از کره زمین منجر شد. در کتاب «آسیا در برابر غرب» داریوش شایگان در زمان سخن گفتن از تجربه توسعه ژاپن، به نکته جالبی اشاره می‌کند. یکی از اولین کارهای ژاپنی‌ها این بود که متفکران بزرگی را به غرب فرستادند تا بنیان‌های فکری-فلسفی تمدن غربی را به خوبی بشناسند. در ربع پایانی قرن ۱۹ ژاپن ده‌ها کانت‌شناس، هوسرل‌شناس و هگل‌شناس داشته و این یعنی شناخت ریشه‌ها به جای بهت از میوه‌های پیشرفت غرب. این یکی از مولفه‌های پیشرفت ژاپن بوده است.

از سوی دیگر، هیچ تجربه موفق توسعه‌ای اتفاق نیافتاده، مگر آن که افراد یک جامعه معین برای خودشان هویتی تعریف کرده‌اند و صد البته هیچ جامعه بی‌هویتی توسعه پیدا نکرده است. ما برای این که هویت و تمایز خودمان را با دیگران مشخص کنیم، باید نسبت سنجی کنیم و نسبت خودمان را با دیگران مشخص کنیم و در نسبت‌سنجی به همان اندازه که به خودشناسی نیاز داریم به دیگرشناسی هم نیاز داریم. به خصوص اگر این دیگر، دیگری باشد که ما ناگزیر از تعامل‌های خیلی گسترده با آن باشیم و آنها از جهاتی نسبت به ما دست بالاتری داشته باشند. اگر تعامل مستقل از این دو نوع شناخت عمده صورت گیرد، حداقل به قاعده تجربیات تاریخی ایران، هر دو سرش زیان و خسران بوده است.

۲- عصر شتاب تاریخ

ما امروز در عصری زندگی می‌کنیم که از آن با عنوان عصر شتاب تاریخ یاد می‌شود. شتاب تاریخ، به اعتبار آن چیزی که به آن انقلاب دانایی می‌گویند، ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا کرده است. یعنی ما با شرایطی رو به رو هستیم که سرعت و شتاب تغییرات به طرز بی‌سابقه‌ای افزایش پیدا کرده است. گفته می‌شود که از نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ تا کنون، میزان اطلاعات تولیدشده در جامعه بشری در هر شش ماه دو برابر می‌شود.

یعنی مسیرهایی که در زمینه خلق اطلاعات در طول چند هزار سال گذشته طی می‌شده است، اکنون در کمتر از یک سال طی می‌شود. به هر میزان که سرعت و شتاب این تغییرات بیشتر می‌شود، فهم درست اقتضائات زمانه، از جمله دو مسئله نسبت‌سنجی و استفاده از دستاوردهای علمی-فنی و تجربی دیگران، با پیچیدگی‌های فوق العاده‌ای رو به رو می‌شود. اگر این را به خوبی فهم نکرده باشیم، این تحولات یک ضربه سنگین برونزا به تمام عرصه‌های حیات جمعی ما وارد می‌کند و چون ما هیچ نوع آمادگی برای مواجهه با آن نداریم این ضربه که در ذات خودش می‌توانسته منفی نباشد، می‌تواند ما را تا آستانه هلاکت هم پیش ببرد.

انعطاف‌پذیری و توسعه

به موازات سرعت و شتاب فزاینده دستاوردهای علمی-فنی و آثار

دو نگاه

هیچ تجربه موفق توسعه‌ای اتفاق نیافتاده، مگر آن که افراد یک جامعه معین برای خودشان هویتی تعریف کرده‌اند و صد البته هیچ جامعه بی‌هویتی توسعه پیدا نکرده است. ما برای این که هویت و تمایز خودمان را با دیگران مشخص کنیم باید نسبت سنجی کنیم و نسبت خودمان را با دیگران مشخص کنیم و در نسبت‌سنجی به همان اندازه که به خودشناسی نیاز داریم، به دیگرشناسی هم نیاز داریم.



دو نگاه

در هر تجربه موفق توسعه‌ای، به لحاظ نظری، یکی از اولین گام‌هایی که برداشته شده است، تلاش برای شناخت بنیان‌های فکری - فلسفی و رمزهای نرم‌افزاری پیشرفت در سرزمین‌های دیگر است و این برای ما بسیار حیاتی‌تر است.

پویایی و چگونگی عملکرد نظام سرمایه‌داری

بحث پویایی و چگونگی عملکرد نظام سرمایه‌داری را ریمون آرون به شکل درخشانی مطرح کرده است. مشخصه‌هایی مانند جدایی خانواده از بنگاه تولیدی، جدایی مسکن از کارگاه، حسابداری عقلایی، سازمان کار آزاد، بازاریابی یا سیستم قانونی منطبق با منافع مادی سرمایه‌داران و منزلت نهادی مالکیت، مباحثی است که بخش اعظم آن از زمان و برتر تا امروز تغییرات شگرفی پیدا کرده است. از دیدگاه آرون، این پدیده‌ای که اکنون با آن سروکار داریم، قطعاً فاصله‌ی عمیقی با آن چیزی که وبر مطرح کرده بود دارد. او این سوال را مطرح می‌کند که اگر این گونه است پس با چه منطقی این دو پدیده متفاوت از هم را با یک لفظ مورد خطاب قرار داده‌ایم. اگر آن چیزی که وبر گفته بود سرمایه‌داری است، این چیزی که امروز ما با آن مواجه هستیم قطعاً دیگر سرمایه‌داری نیست. ولی چرا همچنان باید آن را سرمایه‌داری بخوانیم؟ آیا آن علل موجد پدیده ضرورتاً باید علل مبقیه‌اش هم باشند یا خیر؟ اگر علل مبقیه بتوانند چیز دیگری باشند، اشکالی ندارد که ما همچنان این پدیده را سرمایه‌داری بنامیم. البته از منظر او این استلزام ضرورتاً برقرار نیست و می‌شود این کار را انجام داد. بر مبنای همان سنت و منطق آرون است که همچنان درباره یک پدیده معین سخن می‌گوییم. در عصر شتاب تاریخ، پویایی‌ها و دگرگونی‌ها و تحولات در مورد همه پدیده‌ها و از جمله سرمایه‌داری فوق العاده زیاد است؛ ولی بحث بر سر این است که آیا آن منطق‌های بنیادین تغییر کرده‌اند یا خیر، که این یک مسئله اختلافی جدی و بنیادی است.

سیر تطور تاریخی سرمایه‌داری

این پدیده از منظر اقتصادی با تولید کارگاهی، که وجه مسلط سازمان عملیاتی تولید در فاصله‌ی قرن‌های ۱۵ تا ۱۶ میلادی بوده، شروع شده است. در چارچوب تولید کارگاهی، به تدریج ابتدا افراد زیر یک سقف دور هم جمع می‌شدند و تقسیم کار عقلایی بر مبنای تخصص‌گرایی صورت می‌دادند. البته این کار از جمعیت‌های کم شروع و به مرور

قوت و ضعفش و مشخصه‌های تحلیلیش بسیار سخن گفته شده است، دیگر نیازی به تکرارش نیست) شاید دقیق‌ترین و جامع‌ترین پاسخ را به این سوال ماکس وبر داده است.

وبر می‌گوید وقتی ما با نگاه تاریخی به این پدیده (سرمایه‌داری) نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که با پدیده واحد و معینی به نام سرمایه‌داری رو به رو نیستیم، بلکه در طول تاریخ با سرمایه‌داری‌ها مواجه هستیم و سپس این سوال را مطرح می‌کند، که این سرمایه‌داری مدرن که اکنون با آن دست به گریبان هستیم چه پدیده‌ای است و چه مشخصه‌هایی دارد؟ در عصر مدرن با نوع خاصی از بنگاه رو به رو هستیم که این بنگاه هدفش، حداکثر کردن سود است. در بنگاه‌های اقتصادی از نوع سرمایه‌داری جدید، انباشت سود، حکم ارزش فی نفسه دارد؛ یعنی تلاش‌ها برای نفس انباشت، صورت می‌گیرد و نه لزوماً برای استفاده و تمتع. موتور و عنصر جوهری این پدیده جدید، یعنی سرمایه‌داری مدرن این است که در آن انباشت سرمایه، ارزش فی نفسه پیدا کرده است. نیل به این هدف در بنگاه امروزی، از طریق سازمان عقلایی تولید امکان‌پذیر است. او بحث مبسوط و مفصلی درباره سازمان عقلایی تولید و ویژگی‌ها و تغییراتی که نسبت به بنگاه‌های سرمایه‌داری‌های پیشین دارد، در کتاب ارزشمند اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری مطرح کرده است.

از منظر وبر در سازمان‌دهی جدید تولید دو عنصر نقش حیاتی دارد، یکی علم نقش فصل الخطاب را برای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع ایفا می‌کند و دوم این که در چارچوب یک ساخت سلسله مراتبی، انضباط مستحکم پیش‌بینی‌پذیر کننده رفتارها در این سازمان مشاهده می‌شود. ادعای وبر این است که پیوند این دو مشخصه علم‌محوری و انضباط‌محوری، مشخصه اصلی سرمایه‌داری جدید غرب است. به اعتبار توانایی‌های الگوی جدید فعالیت، به جای این که به قاعده سنت‌های پیشین برای انباشت عمل کنند با سنت جدیدی که آبرومندتر و هزینه‌اش کمتر و دستاوردهایش نسبت به گذشته بیشتر است، فرآیند حداکثرسازی سود را انجام می‌دهند. از این روست که آنتروپرونها (کارآفرینان) این بنگاه‌ها را تاسیس می‌کنند و غربی‌ها را از روند پیشین منصرف می‌کنند. پیش از این آن‌ها از طریق فتوحات نظامی یا فعالیت‌های سوداگرانه و ماجراجویانه در جستجوی انباشت بودند. امثال امانوئل والرشتاین که در چارچوب نظریه سیستم جهانی^۱ درباره سرمایه‌داری صحبت می‌کند و یا در ارتباط با دیدگاه‌های پل سوئیزی که یک نئومارکسیست محسوب می‌شود، برای معرفی سرمایه‌داری، مولفه‌های کلیدی ماکس وبر را تکرار می‌کند. از اندیشمندان غیر چپ شاید یکی از درخشان‌ترین بحث‌ها در ارتباط با سرمایه‌داری در قرن بیستم را، شومپتر مطرح کرده است. در بحث‌های شومپتر دوباره همان مطالب وبر با اندک تغییراتی به گونه‌ای دیگر تکرار می‌شود. در میان متاخرین، لستر تارو و جان کنت گالبریت که اقتصاددانان بزرگی هستند، نیز اساس را بر همان بحث وبر گذاشته‌اند، ولی بر وجوه دیگری تأکید می‌کنند.

لستر تارو می‌گوید که عنصر جوهری که سرمایه‌داری را از پیشاسرمایه‌داری و پساسرمایه‌داری متمایز می‌کند، مسئله کارایی است. کارایی یکی از محصولات فرعی همان مشخصه‌هایی است که وبر مطرح می‌کند و بعد در پاسخ به این سوال که «موتور پیش‌برنده سرمایه‌داری چیست، بر مسئله رقابت تأکید می‌کند. رقابت یعنی تلاش برای انباشت و دستیابی به منابع مادی از طریق روش‌های مسالمت‌آمیز و دوباره به همان چیزی که وبر مطرح کرده باز می‌گردد.

1- world system theory

دو نگاه

**بخواهیم یا نخواهیم
بخش بزرگی از
حیات جمعی ما و
حتی بخش بزرگی
از ذهنیت ما تحت
تأثیر سرمایه‌داری
و پویایی‌های آن
شکل می‌گیرد و رشد
می‌کند و حتی تغییر
می‌کند.**

جمعیت کارگاه‌ها افزایش یافت. الگوی مسلط مالکیت در این دوره، الگوی مالکیت فردی بوده و می‌توان یک نوع شراکت در مقیاس خانوار برای آن در نظر گرفت.

بعد از آن ما با جایگزینی صنعت ماشینی به جای تولید کارگاهی رو به رو هستیم که این از موج اول انقلاب صنعتی، یعنی نیمه دوم قرن ۱۸ شروع و تا ربع پایانی قرن ۱۹ تداوم می‌یابد که موج دوم انقلاب صنعتی اتفاق می‌افتد.

مشخصه‌ی کلیدی تولید صنعتی در این دوره پیشرفت چشمگیر ماشین آلات و فن آوری تولید بوده است. قابلیت‌های جدیدی پدید می‌آید، مقیاس واحدهای تولیدی به طور محسوسی نسبت به دوره قبل بزرگتر می‌شود و ارتباطات و حمل و نقل هم به طرز خارق‌العاده‌ای گسترش پیدا می‌کند. در این دوران کشورهایی که توانستند خود را با این تحول همراه کنند، فاصله‌ی زیاد و معناداری با کشورهای دیگر پیدا کردند. در ادبیات توسعه برآوردهایی داریم، که نشان می‌دهد تا قبل از نیمه اول قرن ۱۸، نسبت تولید سرانه قوی‌ترین کشور دنیا به تولید سرانه ضعیف‌ترین کشور دنیا حداکثر ۴ به ۱ بوده است، یعنی فاصله و شکاف بین بنی‌های تولیدی کشورها بسیار ناچیز بوده است. اگر بخواهیم این قضیه را در ایران رد گیری کنیم، در کتاب مقاومت شکننده جان فوران، نشان می‌دهد که در عصر صفوی تولید سرانه ایران با فاصله بسیار ناچیزی تقریباً هم‌تراز با فرانسه و انگلیس و یا شاید ۳۰ درصد کمتر از آن‌ها بوده است.

ولی به موازات این تحولات، فاصله‌ها با سرعت و شتاب افزایش پیدا می‌کنند. از منظر بنگاه‌های تولیدی ربع پایانی قرن ۱۹، که موج دوم انقلاب صنعتی و اختراع الکتریسیته نقطه عطفش است، از منظر سازمانی و نهادی با یک نقطه عطف بسیار مهم و تعیین کننده روبه‌روست و آن شکل‌گیری یک نوآوری سازمانی با عنوان شرکت‌های سهامی است. در چارچوب شرکت‌های سهامی برای اولین بار انباشت نامحدود سرمایه امکان‌پذیر می‌شود. در این دوران با پدیده‌ای به نام سرمایه مالی روبه‌رو می‌شویم؛ فعالیت‌های بانکی، بورس‌ها، فراملیتی‌ها ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا می‌کنند و نظام سرمایه‌داری از مرحله رقابت عبور می‌کند و وارد مرحله انحصارات می‌شود. این انحصارات هم می‌توانند جنبه چند صنعتی داشته باشند، مثل مجتمع‌های بزرگ صنعتی-نظامی و هم می‌توانند جنبه چند ملیتی داشته باشند.

در اثر مجموعه این تحولات، مسئله انباشت سرمایه و آهنگ نزولی رشد تبدیل به یک مسئله جدی در کشورهای صنعتی شد. برای حل این مسئله به تدریج صدور سرمایه هم به موازات صدور کالا در دستور کار آن‌ها قرار می‌گیرد. تا مرحله قبل تمام تهدیدی که نظام سرمایه‌داری از منظر اقتصادی با آن مواجه بود، به انباشت کالا مربوط بود؛ به همین خاطر است که در آن دوران کشورهای اروپایی خود را ناگزیر به انواع جنایت‌ها و تعرض‌های نظامی و فتوحات گسترده می‌بینند و این نکته قابل تاملی است که در تمام آن فتوحات بدون استثنا اولین امتیازی که از کشور مغلوب می‌خواستند این بود که دروازه‌هایش را به روی کالاهای آن‌ها باز کنند. به طور مشخص در فاصله‌ی ۱۷۵۰ تا ۱۸۷۵ وجه غالب همچنان صدور کالا است و در این دوره اغلب لشکرکشی‌های نظامی با هدف تسخیر بازار برای کالاهای صورت می‌پذیرفت، ولی از این دوره به بعد مسئله صدور سرمایه هم موضوعیت پیدا می‌کند.

تغییر مهم دیگری در ربع پایانی قرن ۱۹ اتفاق افتاد؛ به تدریج شاهد افزایش وزن و ضریب اهمیت فعالیت‌های غیر تولیدی به مفهوم اصطلاحی‌اش در خلق ارزش افزوده هستیم، مانند خدماتی که در خدمت تولید هستند و خدماتی که تجارت را تسهیل می‌کنند و

بازدهی‌های قابل ملاحظه‌ای که در این چارچوب و از این طریق حاصل می‌شود. آن چیزی که برای نسبت‌سنجی دقیق بسیار اهمیت دارد، این است که با هر کدام از این تغییرات یا تحولات علمی-فنی و یا انقلاب‌های فن شناختی که رخ می‌دهد بنی‌های تولیدی کشورهای آن‌ها که اقتضات این تحول را درک کردند و خود را با این تحول همراه کردند، به طرز خارق‌العاده‌ای افزایش پیدا می‌کند. با ماشینی شدن تولید و اختراع ماشین بخار، در فاصله ۱۷۵۰ تا ۱۸۳۰، زمانی که صنعت نساجی ماشینی می‌شود، بهره‌وری کارخانه‌هایی که از این خصلت ماشینی شدن تولید در نساجی استفاده می‌کنند نسبت به دیگری که همچنان در چارچوب ساخت تولید معیشتی این کار را انجام می‌دهند، به طور دفعی ۴۰۰ برابر افزایش پیدا می‌کند.

فاصله تولید سرانه میانگین میان کشورهای فقیر و غنی در فاصله ۱۷۵۰ تا ۱۹۰۰ از نسبت یک به چهار به نسبت یک به پنجاه رسید. در سال ۱۸۶۵ نامه بسیار معروفی از اقتصاددان بزرگی به نام جونز نوشته شده است که تقریباً تمام کتاب‌های مهم درباره روند تحولات هژمونیک غرب، این نامه را منعکس کرده‌اند. آن نامه درباره عصر ویکتوریایی انگلیس صحبت می‌کند، عصری که آفتاب در امپراطوری انگلستان غروب نمی‌کرده است و نشان می‌دهد که تمام جهان، در خدمت این اشتهای سیری‌ناپذیر برای انباشت قرار گرفته است. تعبیرهای بسیار تحقیرآمیزی در این نامه نسبت به همه سرزمین‌های غیراروپایی وجود دارد. به طور مثال بیان می‌کند که «اکنون دشت‌های آمریکای شمالی، کشتزارهای غله ماست؛ شیکاگو انبار غله ماست؛ استرالیا چراگاه گوسفندان ما و آرژانتین جایگاه گله‌های گاو ماست، هندی‌ها و چینی‌ها برای ما چای می‌کارند، اسپانیا و فرانسه انبارهای شراب ما هستند، سواحل دریای مدیترانه باغ‌های میوه ما، سراسر مناطق گرم کره زمین انبوه‌زارهای ما، پرو نقره خود را برای ما می‌فرستد و سیل طلا از آفریقای جنوبی برای ما می‌آید و...».

این نامه نماد شرایطی قلمداد می‌شود که در آن چند مسئله مهم مطرح می‌شود و بعضاً هر کدام از آن‌ها صورت‌بندی‌های نظری خاص خودش را پیدا می‌کنند. یکی این که انگلستان تبدیل به قدرت مطلقه اقتصادی و نظامی جهان می‌شود. در سال ۱۸۶۰، انگلستان حدود ۴۵ درصد GDP جهان را تولید می‌کرده است. این کشور به تنهایی تقریباً معادل کل بقیه جهان تولید داشته است. ذخایر طلاش، مرکزیت مالی لندن و همه مسائل دیگر در این چارچوب توضیح داده می‌شود. به هر حال کسانی که توانستند اقتضات زمانه را درک کردند و هوشمندانه با این تحولات برخورد کرده بودند، مرزبندی خود را با خواسته‌های انگلستان و آن‌چه که به صورت ایدئولوژی انگلیسی در سراسر جهان منتشر می‌شد، مشخص کردند و به هم‌آوردجویی با انگلستان پرداختند و انحصار مطلقه را به تدریج به یک انحصار چندجانبه تبدیل کردند.

در این مرحله جدید که از ربع پایانی قرن ۱۹ شروع می‌شود، الگوی کلاسیک سرمایه‌داری که ادعایش استقرار یک سیستم اقتصادی در سراسر جهان که به صورت خود سامان و خود تنظیم‌کننده و به مدد دست نامرئی عمل می‌کند و راه نجات همه را نیز ادعا می‌کردند که رقابت آزاد هست و همه قیمت‌ها هم باید با عرضه و تقاضا تعیین بشوند. همه قبول داشتند که آن چیزی که رخ داده است، دیگر هیچ نسبتی با این مشخصات ندارد و وارد عصری شده‌ایم که دو ویژگی کلیدی دارد.

ویژگی اول جدا شدن مدیریت از مالکیت است و دوم سهم بزرگ و گاه انحصاری برخی بنگاه‌ها در بازار است. برای تبیین این مرحله از پدیده سرمایه‌داری بهترین تبیین متعلق به جان کنت گالبریت است،

را می‌توانیم نشان بدهیم. اقتضات، مضمون، محتوا و پیامدهای این تحولات ارزشش را دارد، چندین مجلد از مجلدات را درباره پیامدها و تحولات موج سوم انقلاب صنعتی متمرکز کنیم. در نهایت اجمال می‌توان آثار و پیامدهای امواج سه گانه انقلاب صنعتی را این‌طور خلاصه کرد، کشورهای بی‌توانسته‌اند با قدرت انعطاف مناسب خودشان را با این شرایط و دستاوردها تطبیق بدهند، و تحول را در جامعه خودشان درونی و بومی بکنند؛ آثار این پدیده به صورت توسعه، بهره‌وری، توان رقابت و بالندگی و رفاه ظاهر شده است و آثارش برای کشورهایی که نتوانسته‌اند، به صورت فقر و عقب‌ماندگی ظاهر شده است. هر کدام از این‌ها موضوع ده‌ها دیسپلین علمی است که زوایای مختلف این پدیده‌ها را زیر ذره بین گذارند.

آینده‌ی سرمایه‌داری

واکنش‌هایی که نسبت به آینده سرمایه‌داری وجود دارد، به سه گروه تقسیم می‌شود.

اول، گروه‌هایی که همچنان به تبعیت از سنت مارکس درباره مرگ معنوم سرمایه‌داری سخن می‌رانند، گروه دوم کسانی هستند که روی قابلیت‌های سرمایه‌داری و قدرت انعطافش تأکید می‌کنند و می‌گویند همان‌طور که در طی ۲ قرن گذشته این قدرت انعطاف خارق‌العاده از پیچ و خم‌ها، چالش‌ها و بحران‌های کوچک و بزرگ مقطعی و ادواری سرمایه‌داری را نجات داده، باز هم خواهد توانست این کار را انجام دهد و سرمایه‌داری همچنان به پیش خواهد رفت. گروه سومی هم هستند که موضعی تردیدآمیز دارند و آینده سرمایه‌داری را آینده‌ای مشروط در نظر می‌گیرند و بر حسب الگوی نظری و تحلیلی خاصی، آینده سرمایه‌داری را به نحوه مواجهه نظام سرمایه‌داری با مسائل بنیادی‌ای که ایجاد کرده است، گره می‌زنند.

در همین رابطه فیلسوف و اقتصاددان بزرگ گونار میردال سوئدی می‌گوید: «آینده سرمایه‌داری به توان این نظام در حل مسئله عقب‌ماندگی وابسته است. اگر بتواند این مسئله را حل و فصل کند، باقی می‌ماند و اگر نتواند قطعا مضمحل خواهد شد.»

شاید بتوان گفت که ویژگی مشترک و مسئله محوری همه آن‌هایی که در گروه سوم قرار می‌گیرند، کاستی‌ها و ناتوانی‌های نظام سرمایه‌داری در مواجهه با مسئله نابرابری است و این که آیا می‌توان انتظار داشت از دل نظام سرمایه‌داری، نظریه عدالتی به وجود آید و عرضه شود که بتواند حل‌کننده این معضل بسیار پیچیده و رو به افزایش نابرابری باشد. به خیل کسانی که از ربع پایانی قرن بیستم در این زمینه فعالیت کرده‌اند، به طرز سیل آسایی اضافه می‌شود. بدین دلیل که مهمترین پیامد انقلاب دانایی، انقلاب در بهره‌وری است و بنابر این، پیش‌بینی می‌شود کشورهایی که خود را با دستاوردهای انقلاب دانایی هم‌ساز می‌کنند، فاصله‌هایشان نسبت به گذشته با یک سرعت و شتاب بی‌سابقه‌ای از بقیه افزوده خواهد شد. عموماً پیش‌بینی کرده‌اند که دغدغه‌ی محوری علوم اجتماعی در قرن ۲۱، مسئله عدالت اجتماعی است و بر حسب این که این مسئله چگونه به لحاظ نظری صورت‌بندی شود و چگونه اقدامات عملی متناسب با آن شکل گیرد، تصویرهای متفاوتی از آینده سرمایه‌داری ارائه می‌کنند.

اگر بخواهیم از منظر جهان سومی به پدیده سرمایه‌داری نگاه کنیم، باید از دریچه پارادایم وابستگی وارد شویم. ما از موضع شرایط پیشگامان توسعه صنعتی تاکنون به این مسئله نگاه کردیم، در گام بعد باید از آن موضع نگاه کنیم که این میل به گسترش و انباشت، که سیری‌ناپذیر و توقف‌ناپذیر هم هست، آثارش بر آن‌هایی که زیر پای کشورهای پیشتاز سرمایه‌داری قرار می‌گیرند، چه خواهد بود.

دو کتاب از ایشان در این زمینه وجود دارد. یکی کتابی است به نام سرمایه‌داری آمریکایی و دیگری کتابی است به نام آناتومی قدرت؛ بحث‌های خارق‌العاده‌ای در هر دوی این کتاب‌ها مطرح است. اما آن چیزی که برای بحث ما اهمیت دارد این است که گالبریت علی رغم اینکه می‌پذیرد درباره مضمون و ماهیت تحولات بنیادی که اتفاق افتاده است، دفاع می‌کند و می‌گوید که ما همچنان می‌توانیم آن را سرمایه‌داری خطاب کنیم. از منظر او در نظام سرمایه‌داری، اصل بر قدرت خود تنظیم‌کنندگی نظام اقتصادی است و می‌گوید با وجود همه این تحولات و نقش غیرقابل انکاری که انحصارات، چه در پهنه اقتصاد ملی و چه در پهنه جهانی دارند ولی همچنان سیستم، خود تنظیم‌کننده است. منتهی قدرت خود تنظیم‌کنندگی شکل‌های جدیدی پیدا کرده است. در این دوره شاهد هستیم که انباشت انحصاری ابعاد بی‌سابقه‌ای پیدا کرده و با تولیدکننده‌های بزرگ و مقتدر روبه‌رو هستیم.

از دیدگاه گالبریت، نظام سرمایه‌داری نسبت به این قضیه دو نوع واکنش نشان داده است، از جنبه اقتصادی در برابر انحصارهای تولیدی راه را برای شکل‌گیری فروشگاه‌های زنجیره‌ای باز کرده است. مهمترین خصلت فروشگاه‌های زنجیره‌ای این است که نقش انحصارگر و یا شبه انحصارگر را در قسمت تقاضای اقتصاد بازی می‌کنند؛ هم‌اوردجویی این گول‌ها سیستم را تنظیم می‌کند، به گونه‌ای که حقوق مصرف‌کنندگان تامین می‌شود.

از نظر اجتماعی نیز، انباشت خارق‌العاده سرمایه باعث می‌شود که سرمایه‌داران به قدرت‌های افسانه‌ای دست پیدا کنند؛ نماد قدرت افسانه‌ای یک سرمایه‌دار در سرمایه‌داری آمریکایی، راکفلر است. در برابر راکفلرها، جامعه سرمایه‌داری اجازه شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری را داد و بنابر این یک قدرت چانه زنی در برابر صاحبان سرمایه شکل گرفت. خصلت خود تنظیم‌کنندگی نظام سرمایه‌داری، سبب شد که در هر عرصه‌ای که انباشت قطعی و انحصاری ایجاد شد، یک قدرت همسنگ متعارضش هم پدید آید و این دو قدرت یکدیگر را تعدیل کنند و بنابر این سیستم می‌توانست با ثبات و آرامش به حیات خود ادامه دهد. آخرین مرحله در این فرآیند به ربع پایانی قرن بیستم، یعنی زمانی که با پدیده‌ای به نام انقلاب دانایی رو به رو هستیم، باز می‌گردد. عنوان انقلاب دانایی یا به عبارت دقیق‌تر، موج سوم انقلاب صنعتی می‌تواند سوء تفاهم برانگیز باشد، زیرا زمانی که می‌گویید انقلاب دانایی اتفاق افتاده است گویی تا پیش از این دانایی جایگاه و نقشی نداشته است، در حالی که چنین نیست. در موج سوم انقلاب صنعتی با یک نقطه عطف جدید روبه‌رو هستیم و مهمترین مشخصه این نقطه عطف جدید این بود، که از ابتدا تا موج دوم انقلاب صنعتی پیشرفت‌های فن‌آورانه عمدتاً مبدل به ماشین‌آلات و تجهیزاتی می‌شدند که این‌ها جایگزین و کمک کار دست و بازوی انسان‌ها بودند، در حالی که در اثر انقلاب انفورماتیکی و الکترونیکی با شریاطی روبه‌رو هستیم که تحولات علمی و فنی منجر به خلق ماشین‌آلاتی شده است که این بار کمک کار و یا جایگزین مغز انسان می‌شوند، وجه تسمیه انقلاب دانایی هم همین است. قدرت مغزی انسان از طریق فن‌آوری‌های جدید به یک ظرفیت‌های بی‌سابقه و خارق‌العاده‌ای دست پیدا می‌کند و در فاصله ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰، قدرت ذخیره اطلاعات روی کامپیوترها یکباره به ۱۰ میلیون برابر افزایش پیدا می‌کند. با نسبت‌های پایین‌تری قدرت محاسباتی بشر و توانایی‌های دیگر به افزایش پیدا می‌کند. شاید ارزش، گستره و عمق آثار و پیامدهای این موج جدید که الان در معرض مراحل اولیه‌اش هستیم و با کمال تاسف باید گفت که میزان آگاهی‌ها از این پدیده و آثار و پیامدهایش به هیچ وجه در حد نصاب نیست و ما در عرصه سیاست‌گذاری‌هایمان کمتر ردی

دو نگاه

آن چیزی که برای نسبت‌سنجی دقیق بسیار اهمیت دارد، این است که با هر کدام از این تغییرات یا تحولات علمی - فنی و یا انقلاب‌های فنا شناختی که رخ می‌دهد بنیه تولیدی کشورهای که اقتضات این تحول را درک کردند و خودشان را با این تحول همراه کردند، به طرز خارق‌العاده‌ای افزایش پیدا می‌کند.